



نام مجموعه: هوار

شاعر: گیل آوایی

بخش: شعر

انتشار: نشر هنر و ادبیات پرس لیت

[www.perslit.com](http://www.perslit.com) [info@perslit.com](mailto:info@perslit.com)

سپتامبر ۲۰۱۰

طرح روی جلد: غروب دریای شمال، کات وایک – هلند از گیل آوایی  
کلیه حقوق این اثر برای شاعر و هنر و ادبیات پرس لیت محفوظ است

کلی و ایلی

# فوار

مجموعه شعر



## فهرست

۲۱- اندوه لج	۰- مادران صلح
۲۲- روزگار غم انگیز است یاران	۱- همدردی
۲۳- حکومت اسلامی	۲- خانه دوست کجاست
۲۴- دو پاره	۳- درد دل
۲۵- من یک مردم	۴- باخود بی خود
۲۶- همصدایی	۵- خون ریزان
۲۷- اندوه‌بارة	۶- خاک وطن، بودن نبودن
۲۸- دل‌تنگی	۷- بی نام
۲۹- همه هیچ	۸- سیلاب
۳۰- بی " سان "	۹- شبانه
۳۱- باهم	۱۰- فریاد
۳۲- انتظار	۱۱- نازبانو
۳۳- سکوت	۱۲- یک حرف
۳۴- دل‌تنگی	۱۳- یک حرف ۲
۳۵- نجوا	۱۴- بی حرف
۳۶- بهت زده	۱۵- ماندن نماندن
۳۷- مویه	۱۶- طوفان
۳۸- دل‌تنگی	۱۷- شبانه
۳۹- حسی دیگر از شعر شاملو	۱۸- تاسیانه ها
- غزل ها	۱۹- سه قطعه
	۲۰- همه هستند و لی نیست کسی



## مادران صلح

۳۰ دسامبر ۲۰۰۹

آفتاب از چشمان تو بر می خیزد،  
شبانِ اینهمه اندوه  
شرم‌آگینه آب می شود.

و انتظار تو  
زندگی را فوج فوج پرواز می دهد  
در آسمان خاورستانهای خاک  
باری چنین  
وطن  
از دستان تو سبز است  
مادر صلح

گذر غریبست مادر  
پا به پا  
همراه  
در تب و تاب حادثه  
آنگاه هر اس یک دنیا سکوت  
دخمه های انفرادی و تابوت  
تردید ماندن و شکست تاب می دهد  
مرهم  
زخمهای بی مرهمی

آغوشت بستر نوازشیست  
چونان نُتِ آوای لالایی تو  
در پرواز خیال

گاهان شکنجه  
 تنهایی محض  
 انفجار  
 پای دار  
 سر بدار

هستی و همسفری  
 راه مرگلاخ خاک، خاوران  
 چه شکوهیست در تو  
 مادر صلح  
 که خشماواهای همه ناروایی  
 به ترنمی توش می دهی  
 از سر گذراندن

باری چنین وطن  
 از دستان تو سبز است  
 مادر صلح

## ما مانده ایم و وطن

نیمه شب ۲۷ دسامبر ۲۰۰۹

خواندیم سرود و شمردیم داغ خویش  
با آه سالهای شبان سیاه شوم

گفتیم و بر گرفتیم از گذر  
مشتی و خشمی و خیل همیشه یار  
دیدى که شب نماند؟!  
دیدى که دیو  
به چاهی که باز دهان  
در انتظار  
زنجیر خویش تنید!؟

ما

لج سپردیم راه

تا این کرانه که دل می برد ز ما

ما

آه

آری

ما خشم مشت بر گذشتیم

از پیچ و تاب بی کران حادثه فریب

ماییم ما

ایستاده ایم باز

با کوله بار اینهمه خاوران سبز

ما مانده ایم و وطن

اما

ببین

گفتیم و بس شمردیم سیاوشهای خاک  
 بس بر شدیم غم ناله ها  
 ز قوم تباهی آیه ها

بنگر

ما مانده ایم و وطن  
 ما مانده ایم و همین خاک پاک ما  
 اما  
 همچون حقیقت همواره ی دیار  
 در این وطن  
 بی وطن نمائدو نما ند بی وطن

### خانه دوست کجاست؟

خانه ی دوست دل دریاییست  
 نه به کاخی  
 کوخی  
 یا دری دیواری

خانه دوست  
 دل دوست، رفیق  
 و نشانیش بود آینه ای بی زنگار  
 یا چو آبی  
 زدل کوه زلال است روان  
 بی گذر از ده آن  
 یا  
 که از کوچه ی این  
 خانه دوست اگر می جویی  
 با تو  
 در تو  
 که اگر بی غل و غش جویی اش  
 می دهد آوازت

خانه ی دوست تویی تو  
 تو  
 اگر دوست شوی

## همدردی

۲۵ نوامبر ۲۰۰۹

بی آنکه آواز مرا شنیده باشی  
اشکهایم را قسمت کردی  
و همدردی ات بود گفته بودی  
بی آنکه دانسته باشی

من

به مویه های به ارث مانده  
دیربست پشت کرده ام

وارثان غم انگیز  
روزگاران سوخته  
قافله بار می کنند

چه تباهی خود فریبانه ای!  
که دلتنگانه دردخویش می شکنند  
عقدہ گشایی به عقدہ نشستن  
بی آنکه دانسته باشند  
بی آنکه دانسته باشی  
سنگ آنهمه نسلهای خاک خورده را  
به هزار فاجعه خرد کرده ام با خود

هماوزان کنون آوازهای من  
سوارانی به تاخت  
کرانه های تازه می گشایند

می دانی

چشمم  
با اشکهایی از این دست  
دست و دلش راه نمی دهد

## درد دل

۱۸ نوامبر ۲۰۰۹

باری بگویم که سبز چه؟!  
 سبز آنکه سیاهترین ناله های خاک را کوک می کند باز  
 یا  
 سبزهای راه به هزار پیچ و تاب مات  
 " کرانه ی معلوم نیست " تعبیر خواب خوش اینهمه لج!؟

حالا تو  
 به ریش من که یک دنیا دربدری  
 در کوله ی سالهای هزار خیال بر شمرده ام  
 می خندی  
 که  
 هی!  
 های!  
 روشنفکر جان!  
 بیهوده سخت سرانه کز کرده ای  
 این موج  
 ساحل دران است  
 بر ویرانه های سی سال خاوران!

اما  
 آری  
 هنوز سنگ ۵۷ را خورد نکرده ام با خود  
 پیکر مسموم باور خوشخیالانه  
 که به انتحار خویش نشستم

" این نباشد هر که باشد "  
 تاوان راهیست که خر از آن نگذرد، بگذرم!

دیر است دلم  
 به آوازهای دروغین  
 دل خوش نمی کند  
 من  
 خواب خویش به تعبیر هیچ آیه ای  
 کابوس نمی گیرانم

داغ چنین به خون نشستن خونبار!

آه  
 باری  
 ابلهانه است  
 ابلهانه  
 اگر  
 باز به ماجراهای بی در و پیکر پیوند دهم  
 راستی را اگر چنین!؟  
 بر خیل گورهای بی نشان  
 کدام شمع بگیرانم  
 به میراثداری شان!؟

## با خود بیخود

۶ نوامبر ۲۰۰۹

خوناشان جهان است خاک من  
 در بیغوله گاه خرافه مست  
 یکه تازان بازی ناساز روزگار  
 کاواز خوانش  
 مویه بار دشت مشوش  
 شاعرش  
 اگر دست بر نیازد چیدن  
 خیلی در سایه روشن تجاهل و خرد  
 واژه بار می کند

بیچاره بیت و مصرع و  
 پله هایی که معلومش نبوده شاید  
 پاگردی  
 به گرد بگرد تا بگردیم  
 اوج جویی بی بار  
 در بارگاه هزار مثنوی  
 باریدن

باری  
 چنین است فریادها  
 آواهای هر که که  
 ارکستر هر که به ساز خویش کوک  
 آنکه به جد هوار می زند  
 دردا  
 که گوش باخته جماعتی  
 چونان چشم باز هیچ نبین

بیهوده می انگارد  
 هوار برآوردن  
 حاصلی برآید از ناشنویان پر هیاهو

چه معجون نیست " ما " ی ما  
 که " من "  
 بی رغبت از خوشه های این جمع  
 دانه ای

و خاک  
 خاکِ بالیدن به هیچ است گویی  
 تنها خوش باورانه بار می کشد  
 از یک تا هزار  
 هزاره  
 هزاره ها  
 که در دخمه ها بر نمی نمایاند انگار  
 تاریخی  
 حافظه به دلخواه تفسیر نمودن  
 سرخ و سیاوش و سهراب  
 فرزند  
 فرزند کشانِ مرگ به میراثِ یاسایی  
 که مضحکه ی توحش در تمدن اش بود  
 و غارت شدگی  
 بهانه ای به خود فریفتن  
 چه فریاد بی حاصلیست منِ مایی فراجستن  
 دستهای غمگین تر از آوازهای دربدری  
 مشت مشت  
 بغض می چپاند هنوز در انبان  
 به عمقِ ویرانه های خانه ی پدری!

## خون ریزان

نوامبر ۲۰۰۹

در اندوه خون ریزان جاری میهن  
 چه تنهایی غم انگیز است  
 سوگواره اندوه شمردن  
 به باران اشکی سرریز  
 بی امان  
 کدام خشت این خاک به کژی رفت؟!  
 که چنین سرنوشت خویش را  
 گاف داده ایم!؟

دلم خونبارشی است هنوز  
 مشتها در سایه راهی- بی کرانه  
 میدان دارند

گاهی  
 به هیبت کوهی قد کشیده  
 نعره کشانه  
 خونریز  
 زوزه زار- آیه ی خدا می پاید

سبزانه های نا همگون سبز،  
 در گستره ی توهم و تردید!

چه سرخ آوازیست باز  
 سیاوشان خاک!

دلم به آتش هزار دلهره راه می دهد

زین -بی کرانه راه- پوییدن  
گرده از برای کدام سواری خم!؟  
دستهای تغییر  
شکفتن  
باید که مشت  
به روشنای آفتاب یقین  
چه بی تاب تاب می خورد  
تپیدن بی قرار  
خاک  
خاک

**خاکِ وطن!**

**بودن نبودن**

۲۳ اکتبر ۲۰۰۹

بودن یا نبودن  
کوچه های خاطره می داند  
نگاه های باخته آشنایی

رفتن،  
اندوه هیچ گذری به ماتم نخواند آوازی

بودن  
انبوه مورچه واری لانه به آب و آتش گریزان  
بیگانه  
در گذر یک دنیا تنهایی

نه  
هیچ کس یاد ترا  
در کوله ی بودن نبودن  
جا نمی دهد

بیهوده چنگ گشودن  
از چه  
بر چه  
تاخت اینهمه لج  
بودن نبودنی

باری

آینه تنها نماد بودن ترا  
به نمود این جهانی پیوند می دهد  
باور هر آنچه که باشی  
و نگاه تو  
در دوسوی آینه  
به فریادی  
گفته بوده  
باشد  
شاید

## بی نام

یک پا  
ره سوی قلعه کوه

چون اش  
اوج بر می گزیند  
هر چه باداباد  
فرازیدن  
سراسیمه  
سر ریز  
سقوط

کوله ای  
تا از قلعه  
و  
یک آرزوی محال  
گر که آغازی  
یقینی بی انکار  
چگونه باز زیستن

## سیلاب

۲۶مارس ۲۰۰۹

موش و گوش و دیوار  
 گز مه گشت نفسگیر  
 نواله ی پاداش می چرد  
 پچ پچ هزار حادثه  
 سیل خروشان نیست در راه  
 نگاه کن  
 شب بی مهتاب  
 ستاره باران آنهمه فریاد است  
 آه  
 نور افشان اینهمه لج  
 بودن یک دشت خاوران سرخ  
 سیلاب بی گریز  
 ناگزیر

موش  
 گوش  
 دیوار  
 گز مکان هرز  
 بیهوده عرق ریزِ سلیطگانند

## شبانه

نیمه شب ۲۵ آوریل ۲۰۰۹

بیهوده می رقصند واژه ها  
در سایه روشن این همه تردید

نور افشان هیچ ماهی  
مرگلاخ حادثه نیافرودخت

فریادها  
همچون حقیقت عریان  
در ناروایی اینهمه دروغ  
بغض کرده است

آه  
به ساز کدام روزگار  
واژه ها  
می رقصند  
در دل تب و تاب قاجعه

نجوای بیهوده ایست  
شبان بی سحر

حادثه  
در اندوه دردهای استخوان سوز  
رنگ باخته است

دست

خشم می فشارد مشت

مشت پشته

از برای کدام روز انتقام!؟

آی

کاین خاک زخون ویران است

## فریاد

۲۴ جون ۲۰۰۹

آه اگر می توانستم فریاد کنم  
بغضاگین  
سر ریز سیلاب سینه در اندن

آه اگر  
می توانستم  
در پیچ و تاب غریب اینهمه خشم  
پریشانی یک دریا بی تابی  
فریاد کنم

آه اگر می شد  
یعنی  
می توانستم  
انفجار اندوه خویش  
در گوشخراش تندواره ای می خروشدیم  
مرگیم نبود تا ریشه ریشه  
تار و پود غم انگیزترین سروده ها را آواز دهم!  
وای نه  
اندوه نه  
پریشانی نه  
پریشانمان می خواهند  
اندوهگین

شادیکشانند قاتلان  
چه فریادی  
که باید پای کوبید

آنگونه که جهانشان آوار  
 به یاس و اماندگی  
 که جنایتشان ناکار

مگر نه اوین فریاد است؟!  
 مگر نه خاوران سرخ؟!  
 مگر نه خیابان دادخواهانند مُشت آهیخته؟!  
 چه اندوه!  
 که این آغازیست  
 رهیدن!

## نازبانو

۲۵ جولای ۲۰۰۹

بر ما چه می رود  
 آی  
 نازبانو  
 که شانه هامان  
 کو هداغ اینهمه فاجعه  
 وخیل مادران. انتظار  
 خمیده قامت. از خشم  
 در دل. تکرار  
 بغض می کارند  
 به یک دریا بی تابی

چه اندوه می بارد از این روزگار. هماره به سوگ

آی نازبانو  
 وای  
 اگر نباشی با من  
 شبان بی مهتابیست بی تو  
 دلمرده داغ بار شود باز  
 به هزار درد سینه دراندن  
 چه غم انگیز است  
 چه غم انگیز است  
 چه غم انگیز است آسمان خاک  
 وستاره باران چشمان تو  
 در سایه روشن اینهمه اندوه  
 مات می شود

درد غریبی می فشارد دل مرا  
 راه بی کرانه پیمودن  
 دوشادوش  
 به کوله شلاق و شکنجه و شرطه

هنوز  
 مویه می خواند لبان تو زین ناروایان

می دانی؟!  
 دریاباخته  
 من بی تو ناز بانو  
 کرانه ی هیچ فردایی  
 آفتاب نخیزاند

دلم هوار می شود اینگونه زار  
 آی  
 نازبانو  
 عشق در چشمان تو  
 چه غریبانه سوگوار است

## یک حرف

۱۲ جولای ۲۰۰۹

مشت بر سنگ

ساده

سر بر سودای کدام سحر سوده ای

که سلیطگانند سور کشان سیاهی

وینگونه بهت آورانه

جان جهان باخته

باج بر خرافه

مرگ

جار می زنی

های

خیمه ها به گردش هماره تاریخ تاراج رفته است

بی خرگاهی مگر آوار

باری به جام زهر

که تکرار

که تکرار

وین خرافه

خرپشته بار

بارها به بی باری

تاخت باخت

رمیده است

بنگر دوباره

های

مشت بر سنگ

اصرار بیهوده ایست

آفتاب را به انکار نشستن

## یک حرف - ۲

۱۳ جولای ۲۰۰۹

ببین چنین که خاک داغ ترا لاله می زند  
 باد  
 رسوایی همه دنیا را با خود هوار می زند  
 قافله ایست هنوز  
 کابوس داران هزار و اندی که رفت  
 پندی نبود وحی  
 جار بر مناره و ناقوس  
 کابوس  
 یک پای اینهمه آشوب است باز

داغ و باد و رسوایی  
 ببین چنین  
 مشت است و  
 خشم است و  
 هزار هوار با من

## بی حرف

۱۵ سپتامبر ۲۰۰۹

چه بی رمق تاب می خورد این آخرین نفس  
در تب اندوهی  
که سیلاب رنگ می بازد

طوفان از گذر کدام خوش خیالی  
وام گرفته ای  
آی

که زلالی نگاهت دیر بیست  
جولانگاه حقیرانه ی صید نابگاه بیست  
ویرانگر

می دانی  
هنوز در آینه و آب  
ترا به هزار راز دلتنگی هام  
می نشینم

## ماندن نماندن

۸ اکتبر ۲۰۰۹

باغ می داند  
راز عریانی فصل

باد  
گذر نا به کار. هنجارهای فراموش شده می جنباند  
در جدال زیستن نزیستن  
به چارپایه ای!

پرواز  
بالکشان " نه " به تسلیم!  
و کوچگاهان پرنده  
وسوسه ی ماندن نماندن  
پا به گریز!

خوشا درخت ایستای سرکش  
سبز  
که شاخه  
شانه می کشد گستره ی لج:  
بچرخ  
تا بچرخیم!

## طوفان

۳۰ سپتامبر ۲۰۰۹

برگریزانیست مویه زار  
خونزاریست  
خاوران خاوران

اوین هنوز خنجر آهیخته تاخت می زند

سلیطگان سلطه به خون  
خاک و خلق  
به تاراج  
حراج می کنند

تقدس موهنیست  
آیه زاران مناره به جار

وین چرخه چرخ می زند  
باز  
طوفان دیگری  
که بادکاران درو کنند

سوغ و سوز و پایکوبانیست به لچ  
خیل جاری ماندگار  
دستها به خشم  
مشت می بارانند  
سیل خروشان در کرانه انتظار

## شبانه

۱۷ سپتامبر ۲۰۰۹

۱

بال کشانِ ناگزیر بود  
 ز هماره روزگار به اندوه  
 که هر گامی  
 سایه کشان مرگ  
 در بیراهه های خاک

سینه دران غم انگیزی بود کندن  
 کوله برکشیدن  
 شوق هزار حسرت و انهدان  
 پشتِ رو  
 وطن!

پرواز در کدام آسمان!؟  
 که دل در دل آدمی نیست

کوچ بی قرار  
 آب و آسمان و خاک  
 در چننه ی قیاس هماره  
 چونان روح بی قرار  
 سایه سار هر روز و هر شب دلنتگی  
 و می گذری  
 و می گذری  
 از یک بند  
 تا هزار سنگ  
 از یک پیاله

تا هزار بغض

چه کوچ دلگیری!

۲

وقتش نیامد هنوز؟!  
آن که لج بودش همه اصرار

کاین نیز بگذرد!  
تا به چند بغض

باید

تا به چند خاوران!؟

جان بلب شده ام

زین کوچ

زین انتظار!

## تاسیانه ها

۱۷ سپتامبر ۲۰۰۹

۱

آوازهای دلگیر است  
در گذرگاه بی گذر  
نه برگی  
نه پرنده ای

تش. یک التهاب سمج!

گلوآژه ها  
واژگونه ساز می شود  
دل  
چه بیهوده  
انتظار می باید

۲

می آبی گاه وُ بی گاه  
 همچون خیال سمج خواب می بری  
 راز کدام ناز توست  
 که چنین غنج می زند دل  
 بی بهانه ای

۳

چون آفتاب وُ ابر  
 سایه روشن شاداندوه  
 تاب می خوری  
 ناز افشان نگاه تو  
 ابر گشوده بال می گریزند  
 شوق هزار ستاره دلم  
 غنج می زند  
 با خیال تو

## ۴

مست و سرخوش و شاد  
چه کودکانه پای می کوبد دل!

راستی را بگو  
راز کدام ناز تو  
ساز دلم کوک کرده است!

## ۵

من و دریا  
۵ آبان ۱۳۸۸

دل برده از یک گستره آرمیده رام. آرام  
چه وسوسه می دارم  
این دلبرانه موج  
که دل به دلش نیست

من. یاغی  
دل به هزار خیال  
پر داده ام

## سه قطعه

۱۵ اکتبر ۲۰۰۹

۱

تا دست دراز کردم  
 اندوه انبوه پاک کنم  
 تخته سیاه آسمان  
 از دیوار خیال پاک شد  
 ماندم به زمزمه ی  
 چه کنم  
 چه کنم  
 چه کنم

۲

زمین دهان باز می کند  
 شرم اینهمه به تماشا  
 حلقه ی طنابی  
 پاندولواره آدمی  
 به فاصله ی یک چهارپایه  
 زنده بودن  
 تاب می خورد

۳

آیت الله منتظری

آنکو که کاشت  
آنکو که کُشت  
آنکو در این میان  
پاندول واره ای  
که تاب می خورد  
هنوز

## مشکاتیان

۲۳ سپتامبر ۲۰۰۹

زینهمه داغ

داغان

داغزار خاک بر سر هزار فاجعه هوار کردم

چونان کوه جنگل باخته

مات!

سوگهای خاک،

خاوران خاوران

کوله حادثه بر کشیدم

های

هم آوای همه داغهای سرزمین من

پرکشیدنت را با کدام تاب

تاب آورم

همه هستند ولی نیست کسی

۱۲ ژانویه ۲۰۱۰

ز تو آری خبری نیست  
 رفیق  
 اگر هم هست  
 زمانی، گاهی  
 مهربانی. ترا  
 چو لب تشنه لبی بر ساغر  
 می چشم واژه زلال تو  
 براری  
 هایی

از سر نیمه شب دل‌تنگی  
 تا که بام دگری شام شود  
 و شب و باد و آوای هواری در من  
 به دمانی که خیال  
 یاد یاران مرا می بافد  
 تور صد خاطره، دام  
 و چنین است مدام  
 روزگرم با یار  
 روزگرم با یاد  
 روزگاری که در آنم  
 باری  
 همه هستند و ولی نیست کسی  
 منم و یک دریا بیتابی

## اندوه لج

۲۵مه ۲۰۰۹

صد آه و حسرت  
این دیار  
هر خیز  
کابوس بود  
میدان به خون نشستن

آوازهای رُستن  
خون بود خون  
چون جام آرزو  
با خشم و داغ شکستن

این درد  
آی  
ای همره همه ی مرگلاخ خاک  
جان آمده است به جان  
زین راه بی کرانه  
زین دشت مات  
زین آسمان سیه باره سوختن  
دستی دگر  
دوباره  
لج باز نسل. سمج در سفر هنوز  
هیچ  
هاج و واج  
باز پریدن به بام کدام دام  
آه  
دل به دل شدن

از دست داده ایم  
 از دست رفته ایم  
 با باد بودمان سفر  
 تا هرچه باد باد  
 این نسل  
 نسل کدام تاریخ گرده بار می کشد باز  
 کاین سرنوشت بازی به باز بازو به بازو نشستن  
 دل می گیرد این چنین  
 پر پر به بال و پر گشودن  
 ناتمام.

## روزگار غم انگیز است یاران

ژانویه ۲۰۱۰

خاوران ها  
لاله زار انند  
سیاوشان خاک  
ناروایی یک تاریخ  
شاهدانند

قاتلانند آیه ها بر آهیخته  
گرمکان عرق ریز  
نواله چرانند

الله هیبت شومی  
که وحی مرگ  
زوزه می کشد هر آدینه  
هر روز  
عمامه ها  
نعره کشانند

تاریخ  
سیاهی هزار و چهارصد ساله  
تکرار می بافد  
و اینان  
الله زادگانند  
فریبکارانند

وین داغ ، دار ، شکنجه  
وای

اوین، قزل حصار، خاوران  
به خون خفتگانند  
جان شیفتگانند  
خونبار باورانند

آه  
چه روزگار غم انگیز است  
یاران

## حکومت اسلامی

۵ ژانویه ۲۰۱۰

۱

آیه ها  
 جاری  
 شلاقها  
 به زبان کدام رسالتی  
 ختم انبیاء لایه می کنند  
 مرده  
 کشته  
 پشته  
 گورها نشان حکومت الله بر زمین  
 کوچه ها سنگفرش خون  
 وای  
 سلیطگان وحی  
 باز  
 چاهی به عمق بلاهت تاریخ  
 فتوا جار می کنند

۲

دستهایی زفغان  
 مشت هوا  
 دستهایی که هراسان  
 به تفنگ

پشت دیوار بلند  
 داغ و زنجیر و دار  
 بودن و نابودن  
 فرصتی یا که سری جنباندن  
 چارپایه به تکان  
 آه اگر  
 بگسلد حلقه طناب

دستهایی زهراس  
 به عبث می پاید  
 سایش کابوسی

## اندوه

فوریه ۲۰۱۰

آتش آتش  
آتش و آب  
آب و آتش  
جاری

روان  
شعله کشان  
آب آب  
آتش آتش

آب و آتش زدن

از برای هر آنچه ساده ترین های آنسوی دیوار

آه

گور و گوی و میدان  
مشتهای آهیخته خشم  
روز حساب گیراندن

دلم چه بی تاب  
این پا آن پا می کند

۲

باری  
گذر هیچ خاطره ای  
دیربست ساز دل کوک نمی کند  
دریغ  
بیگانه وار قسمت می شود  
دیر آشنا نت این آواز

از وطن چه مانده است؟!  
شاید همین کوهواره اندوهی انبوه  
بر گرده ها

هرآینه هوای خاک می کشد  
تا بی کران گستره آرزوهایی که دیگر  
هیچ حادثه ای نمی گیراندش

گورها در افق کدام نگاه  
گریستن شاید  
کاین غمآوزه خاک است بس فراتر از توش آدمی  
واخوان

آه گر گرفتنیست  
میراثداران آفتاب  
در خیل قامتان جنگل و کارخانه و دار  
از یک تا بینهایت لج  
هوار  
دردا  
اینهمه از آتش گذشتن  
باز

دار است و حلقه طنابی

بیچاره رنگ باخته گزمه ای چهره پوشان

حقارت غریبیت

جانی و جلاد

که بر دار بایدشان شدن

از پی هر اعدام

به نواله ی خونین!

## من یک مردم

۲۱ فوریه ۲۰۱۰

من یک مردم  
نیمه گمشده ای در تزویر خدایان  
که وحی بر جدایی با نیم دیگرم  
تقدیس کرده اند

من یک مردم  
نیمه باخته ای  
در بلاهت یک غرور  
که لاپوشانی اش  
تاریخ را وارونه خشت از پی خشت  
کج نهاد  
دیواری که نیمه ی خویش را حصارى ناشایست  
مرز داده است

من  
یک  
مردم  
باخته نامی  
که دل به هوار هزار وسوسه به دریا زدم  
چه خودستایی وهم آلودی؟!  
که نیمه تاریخ شرمآگینه تفسیر یکسویبست از من

من  
که مردانه بار اینهمه بلاهت به نیمه گی  
کو هواره نازیده ام

چه خودستایی تحمیلی ای به نیم دیگرم

مادر چه مهربانی بی دریغی بود  
 جهانکوله ی یک تاریخ ناروایی  
 به گذشت  
 پسر زاده بود  
 پایکوبانه  
 چه شور متواضعانه ای!

من یک مردم  
 به نیمه مانده هنوز  
 خوشا آواز نیم دیگرم  
 که بیداری سبزیست مرا  
 رستن دوباره  
 با نیم دیگرم  
 پایکوبان  
 پا به پا  
 تا مرد، زن  
 انسان بزی ید  
 بی خودستایی  
 بلاهت  
 فریب  
 تا  
 جهان تفسیر دوباره ای

## همصدایی

۲۴ فوریه ۲۰۱۰

تنها  
تو،  
من!  
اگر که بخواهی  
اگر که بخواهیم  
از این گورِ سکوتِ سکون  
بدر آییم  
این سکوت  
همین دل به پروازِ تا چشم کار می کند  
کرانه می شکند  
تا بینهایتِ فریادهای بی و اخوان

دلم واگویایی ترا غنچ می زند  
کاین هزار باره تکرارِ جنگلِ جانم  
وز هراس سکوتش  
جهان می گیراند  
یک از دنیای تنهایی  
باز بخوانی با من  
بخوانیم با هم  
تنها تو،  
من!  
اگر که بخواهی!  
اگر که بخواهیم!  
*اندوهبار*

۲ مارس ۲۰۱۰

سیلاب فاجعه بود  
 این دشت تشنه ی همیشه سر به هوا  
 کجای کمین این خیل پا به راه  
 رهگیر بی حساب  
 تاخت زد  
 که غبارش هنوز  
 عابر هر فاجعه را به حیرت  
 می چزاند  
 ببین  
 آنکه بر تار ساز هر غروب  
 نازک عروسک و اسباب بازی گم کرده است  
 چه اشک می نشاند بر چشمان من  
 هنوز  
 دشت تشنه ی سربه هوا  
 جز از برای سوگ و اندوه  
 توشه بر نمی چیند  
 چقدر دلم هوای قهقهه خنده های شاد دارد  
 در پایکوبی کوچه های شهر  
 دارهای خدا  
 چه نابگاه سر بدار می شمارد باز  
 چه رویداد غم انگیز است  
 دشت تشنه دل از کدام آسمان بر گرفته بود  
 کاین سیلاب سر ایستادنش نیست فاجعه به باراند  
 روزگار غم انگیز است رهگذر

## دل‌تنگی

سوم مارس ۲۰۱۰

گذر از هیچ آب و آینه  
 نوید آشتی تو نبود  
 بیهوده بود بر شمردن  
 بی پروایی خیال  
 نازک هیچ آوایی  
 دل از اندوه بر نیاورد

چنگی آب و چشمهای ماتِ من  
 افشان گیسوان تو  
 تا بی کرانی یک قطره دریا در دستهای من  
 تاب می خورد

شوق غریب‌بست ترا بوسیدن  
 لب و  
 آب و  
 آینه  
 دل‌تنگی آشفته ای  
 اشک می باراند هنوز  
 یاد تو را

هیچ همه

مارس ۲۰۱۰

روان  
از بلندای کوهی  
یا  
چشمه ساری در دل دشت،

آغاز،  
اولین گام جاری شدن است،

آینه ای  
که گستره یک کرانه آبی شاد،  
یا  
اندوهباره های یک دریا خاکستری مات.

جاری شدن  
از تو  
گزینه ای اگر باشدت،  
شاید آواز تب و تاب،

بستر راه و بیراه  
گامهای ترا رقم می زند.

همه هیچ،  
یا  
هیچ همه

## بی "سان"

۱۵ مارس ۲۰۱۰

چه حقیرانه به صف  
هراس آفرینان به عبث!

هیولاهای اندوهگین!  
تا بن دندان هر اسیده  
نواله از کدام بجان آمدن  
گردن نهاده اند!؟

تاخت بی افتخاریست  
خیل گز مکن  
به هیبت لرزان  
باری  
سلیطگان را پاسداری  
سرافکنندگانند،  
باخته سان دیدن،  
فرمان بخون راندن!

گورهای بی نام  
تاکنون،  
آیا  
کسی از یاد برده است!؟

---

اشاره به سان دیدن نظامی است<sup>۱</sup>

## با هم

۸ آوریل ۲۰۱۰

هنوز هیمه ی جانم  
جانِ شعله کشان است  
دستانت را به من بده  
راهی مانده باز پا به پای هم

کدام گستره ی بی کرانه ای که نباشی با من  
نباشیم با هم  
آی

دستانت را به من بده تا بی نهایت بودن  
چون رقص شوریده شعله ی جانم  
که تو می گیری اش

آه هنوز هنوز هنوز  
گرمای دست تو  
مهربانی اولین نگاه تست در من  
به گاه بودن مات در تردیدهای گم  
باری  
چه شورست سایه روشن " آری نه " کوچ دادن  
تا مرز هرچه بادآباد

دستانت را به من بده تا بی کرانه دوست داشتنت  
هنوز  
هیمه ی جانم  
جانِ شعله کشانش است با تو

## انتظار

۳۱ مارس ۲۰۱۰

شبان سیاهیست  
 در گذر اندوه انبوه  
 پنجره ای بغض کرده سینه باز  
 ماه  
 به سرزمینهای بی ابر کوچیده است  
 من  
 چه دل شده ای  
 هنوز به سوسویی  
 دلباخته ام

آهی سمج  
 از پنجره پر می کشد  
 انتظار  
 انتظار  
 انتظار

## سکوت

۶ جون ۲۰۱۰

حرفهای من  
 نه یاد و ساز  
 نه غمناله های دمی که دلت زار می شود،  
 چه  
 سکوت اوج فریادهای مردم من است  
 از کوچه باغ خاک  
 تا بی کران همه بیداد  
 داد می شود

آواز هوارِ ویرانه نشسته ای  
 خشمآه مرا  
 می داند

## دلتنگی

۹ جون ۲۰۱۰

چو دلگیر خاکستری ابر بی جنب و جوش  
 چو این سقف کوتاه بر شانه ام  
 سخنگوی مستانه ی باده ای  
 اگر بشکفی در هوار غریبانه ام  
 اگر بشکنی این سکوت سیاه  
 بروبی همه سینه سوز غم  
 بیاری همه اشک پنهان من  
 ترا مات و مبهوت در قاب عکس  
 به هر آه دلتنگی سالها دوری ات  
 سپارم بدست خیالی که تا عمق چشمان تو  
 گذر می کند روزگاری که نیست  
 تو  
 با اینهمه بودن  
 نمی دانی  
 باری  
 چه سان همچو بغض نهفته در اندوه شب  
 مرا تا خراب همه هیچ  
 می گیرانی ام!

## نجوا

جولای ۲۰۱۰

ساز روزگار است هنوز  
 ناسازی  
 ساز کردن!  
 کجای خشت باغ کج بود که باغبانش  
 تا ثریا رفته  
 یاس کاشته است!؟

می دانی!؟  
 شاخه ایست بر درخت گیلاس خانمان  
 که سی و یک بهار است  
 شکوفه خونین بار می دهد  
 و آواز هیچ پرنده ای نبود  
 خبر از خون دل نباشدش

هر شنبه مادرم  
 عرق ریزان گزمه ی بجان آمده ای را  
 دل می سوزاند:  
 "بیچاره!"، که گویی نبوده  
 خاور

خاور  
ردیف عزا می بردند  
خاوران!

چه سازیست ساز شده همسفر!؟  
بر خون نشستن  
مهربانی  
آواز هر شنبه ی مادران است  
دلَم می گیرد از این ساز روزگار  
که هنوز سرناسازی اش است ساز کردن

## بہت زدہ

۱۸ جولائی ۲۰۱۰

نہ! ہمسفر!  
 یک جا گشاد دادیم!  
 یکجا کلام را حرمت باختیم  
 حرمت کلام گم شد.

از ما نبود بر حرمتی کلام بنشانیم یا کلام به حرمت  
 کرامت ما بود انسان بستائیم  
 به حرمت بودن انسان  
 و انسان بودن.

گیر و دار غریبی بود ہمسفر  
 کلام گم کردہ بودیم از عمق فاجعہ ای کہ رفت بر ما  
 حرمت چنین بہ بی حرمتی نشست روز روشن  
 و ستائندگانی بی چشم و رو  
 بہ تقدس ریاکاری نشستند  
 تا سلیطگانی خدای را بہ بی حرمتی  
 در دل مادر بزرگ بنشانند  
 کہ ہر چادر نمازی بہ کلاہی گشاد افسوس خورد کہ سرش  
 گذاشتند

ہم

ریش پدر

آن محاسن ہمہ ی دورہا را ندانست کہ داشت  
 پیالہ ای نبودش کہ بودش دہان آب کشان

قدیسینش بخواند هر شام و بام  
 ناسزایی به حرمت کلام نشست تا خشم فرو بنشانند

جا باژگونه شد تو گویی!

یک جابجایی نابجا در حیرتِ تا یک دریا بهت زدگی  
 انکار از پی انکار  
 که آب از آب تکان نخورده است در فورانِ فغانِ داغ و  
 دار و فاجعه!  
 جانی به جنایت تا اوج بی آبرویی انسان مسخ!  
 گفتمان خدا و خر و خرما گزمگان آیه خوان را  
 بهت خونباری بود ما را  
 از بی کلامی ما  
 که تا آه همه تاریخ گُر بگیریم اینهمه داغ  
 حرمتی نماند و  
 کرامتی نماند و  
 هنوز هم در بهت خون و عزا  
 حیرانیم.

## مویه

۳۰ جولای ۲۰۱۰

رازدانه های کدام مویه  
برگردن هوار شبانه بیاویزم  
تا آسمان سوگوار  
بالهای خونین بر شانه های خاک بگریاند  
دلَم از خشم هزار تندر گم  
در گلوی بغض اینهمه بیداد  
کمر خم کرده است  
ناباوری غریبی می چزاند یار

## ببین

خاوران های سرزمین من  
مادران عشق را دیربست دل داده اند  
به فریادهایی که هر آدینه  
میان آنهمه گز مگان بجان آمده  
قسمت می کنند با هم  
اشک و آه و انتظار هم

حیرت خونینبست همراه من  
خاک از کدام بی فصلی گذشته است  
که هر باغ پرنده ی این دیار  
خونین شکوفه  
می باراند

## دل‌تنگی

هفت سپتامبر ۲۰۱۰

آوازهای مرا می شنوی!  
 من از ورای اندوه تو می خوانم  
 چونان بغض گم شده ی پرنده ای  
 که چنگال تودرتوی دام  
 امانش را بریده است

روزی که صدایت زدم  
 خورشید شرم‌آگینه پشت ابر  
 دل‌تنگی مرا سرود  
 باد مات مانده بود  
 از کدام سو بگریزند  
 اینهمه بی تابی مرا

آوازهای مرا می شنوی!

شبی

نیمه شبی

ستاره ای برایت خواهد گفت  
 که ترا به چه هواری خوانده ام  
 درانده‌بارش دل‌تنگی

و چنین

من مانده در میان هزار واژه ای  
 که مشت مشت روی کاغذ بنام تو می شمارم

از یک خاطره تا دنیای یاد تو  
 غمگینند واژه های با من  
 گاه و نابگاهی که پر می گیرد خیال همیشه پا به گریز  
 خانه ی کاهگلیست هنوز  
 در نظرگاه آه آنهمه که رفت و حسرت بدل که نیستی

آوازهای مرا می شنوی!  
 هنوز می خوانم  
 به اینهمه فریادی که در سکوت دریایی من کز کرده اند  
 و جا خوش کرده ای میان دل به دل نبودنم  
 پوم تاک دلی که بنام تو  
 سینه می دراند

چه آواز غم انگیزی مانده است برایم  
 از تو  
 خشما مستی بر سنگ  
 واخوان دریا دریا دلنتگی  
 چه بخوانم!  
 شالی و باد و عطر تن تو  
 رقص پریشانیست  
 بودن و نبودنت

## راز

حسی دیگر از شعر شاملو  
۱۶ سپتامبر ۲۰۱۰

اشکِ هیچ "گاهی"، لبخند عشق نیست

وقتی که آسمان چشم

می باراند

رازی نمی ماند

هنگام که تاب ته می کشد

بغض نهان

دهان باز می کند

چونان نای نشسته به آوایی که از نشیب و فراز تردید و

یقین

ساز می شود

در می یابی

باری

بود راز و گشوده شد به باران سر ریز از نگاهی

و چنین نیز

لبخندِ بگاہ و نابگاہی

پرده می کشد از نهان نهفته بی نشان

که لبخند رازی نیست

اشک رازی نیست

من

تو

مایمی

در پس دیواری

رازیم و راز

تا هیچ های و هوئی

اگر نباشد از ما  
میانمان

## تنهایی

۳۰ سپتامبر ۲۰۰۹

نه در روزان دلگیر و نه در شبهای تنهایی  
که در این روزگار تلخ می‌ناید زکس‌هایی

عجب این روزگار تلخ می‌کارد جدایی‌ها  
که دل می‌گیرد از بیگانه‌تر "من"‌های بی "ما" بی

خیالی مانده و یاد و هزاران حسرت یاری  
چه تلخ آجین محفلها که بی‌هایی، هم آوایی

وفای باده را نازم که آید پا به پا هر شب  
وگر نه سوگِ دل ماند به چنگِ سینه فرسایی

دلِ شوریده می‌داند شبانِ خشمِ بی‌فریاد  
که دریا رفته می‌یابد گهر زین بزم تنهایی

رفیقان یک به یک رفتند زین فصل بلا لیکن  
ز غربت مویه می‌خواند بجا مانده گیل آوایی

## فغان

چنان ز داغ عزیزان بخون نشسته فغانم  
که اشک ریز بهاران ز سوگ سینه درانم

بر آتشم چو سپند سرزنان و سینه زنان  
مدد رسان که از این روزگار گریانم

هوار جان فکنم تا جـــــهان بگیرانم  
ز آتشی که فتاد از غـــــم عزیزانم

بخوان برای من آواز دیلمـــــانی یار  
که جان بسوزد از این آتـــــشانه در جانم

چه غمگنانه سیه روزگار آرم تـــــاب  
هنوز داغ بخون خفته سینه سرخـــــانم

تو ای رفیق و هم آوای روزگار غریب  
پیاله ای برسان، خون چکد ز چشمانم

## سوزواره

نوامبر ۲۰۰۹

من که چون ابر بهاران خون فشانم نازنین  
دورم از خاک وطن آتش بجانم نازنین

دیگر از این نونهالان اسیر جانیان  
جان به لب، آواره ای سینه درانم نازنین

می نداند کس چنانم کز غم و اندوه و درد  
سر به هر بی در کجایی در فغانم نازنین

هم نوای سوز و سازش هق هق بی اختیار  
داد از این نامردمیها خسته جانم نازنین

نازک دستان و هر زیر و بم آوای او  
شد هوار گریه درد بر استخوانم نازنین

گشته آهنگ نوایش ورد سوز آواز دل  
آری آری سر بخاک و پرکشانم نازنین

کاش می بودم کنارش هم دم آوای او  
تا چنین سر در گریبان مویه خوانم نازنین

### ترک شیرازی

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را  
چنان عشقی کنم با او که باز دین و دنیا را

نه دارم کار با حافظ نه صائب، شهریار شعر  
به سبک خویش می دانم چه باید کرد زیبا را

سمرقند و بخارا، این و آن حرف است  
سر و جان هم به راه عشق باید هر شکبیارا

برای ترک شیرازی چنان بزمی بیاریم  
که شوری آفریند او ستاید بزم آرا را

غزل خوان ترک شیرازی تغزل گر کند با ما  
چنان غوغا شود باری زیر خواندغزلها را

گیل آوایی که می نازد به زیبا ترک شیرازی  
چو جنگل سرو می خواهد شرار دلبری ها را  
با شهد غزل خواهد شرار یار زیبا را



گیل آوایی

[gilavaei@gmail.com](mailto:gilavaei@gmail.com)

رضا شفاعی ( گیل آوایی ) نویسنده، شاعر و تلاشگر حقوق بشر، عضو انجمن قلم هلند، کانون نویسندگان ایران در تبعید و انجمن قلم ایران در تبعید، فرودین ۱۳۳۵ در یکی از حومه های لاهیجان متولد شده است. گیل آوایی در سال ۱۳۷۰ پس از رهیدن از سرکوبها، به کوچ اجباری و ناخواسته تن داد و به هلند رفت. او ضمن تلاشهای فرهنگی و سیاسی خود به نوشتن و سرودن ادامه داده که مجموعه هایی از شعر و داستان به زبانهای گیلکی و فارسی و مقالات و نقدهای سیاسی و اجتماعی و ادبی از دست آوردهای تا کنون اوست.

**فهرست عمده آثار گیل آوایی به شرح زیر است:**

**شعر**

- |            |              |
|------------|--------------|
| مجموعه شعر | ۱- عاشقانه،  |
| " "        | ۲- هوای یار، |

- |  |   |                 |
|--|---|-----------------|
| "  | " | ۳- نازانه،      |
| "  | " | ۴- آفتابخیز،    |
| "  | " | ۵- آفتاب نشین،  |
| "  | " | ۶- چه سوال سختی |
| "  | " | ۷- توش تش آتش   |
| "  | " | ۸- گپی با هم    |
| "  | " | ۹- کرشمه        |
| "  | " | ۱۰- هشت فصل     |
| "  | " | ۱۱- با نسیم،    |
| "  | " | ۱۲- ناز افشان   |
| "  | " | ۱۳- گفتم اما    |
| <b>چهارپاره</b>                                      |   |                 |
| ۱۴- تاسیانه های گیل آوایی ، بیش از سیصد قطعه عاشقانه |   |                 |
| ۱۵- Miss you برگردان انگلیسی تاسیانه های گیل آوایی   |   |                 |

### داستان

- |               |                          |
|---------------|--------------------------|
| داستان        | ۱- بیگانه آشنایی چون من، |
| رمان          | ۲- برگ ریزان،            |
| مجموعه داستان | ۳- می ناز،               |
| داستان        | ۴- شاخکهای حسی،          |
| مجموعه داستان | ۵- پرچین،                |
| " "           | ۶- بازی عشق،             |
| رمان          | ۷- همه هیچ،              |
| داستان        | ۸- گیلاماردان            |

## تئاتر

۱- نه آره، طرحهایی برای نمایش

## گیلکی:

- ۱- شورم شه شواله شون، مجموعه رباعیات گیلکی،
- ۲- ایران سبزه نیگین، منظومه های گیلکی
- ۳- تی واسی، مجموعه غزلهای گیلکی
- ۴- تسکه دیل، مجموعه غزلهای گیلکی
- ۵- تلار، مجموعه داستانهای گیلکی
- ۶- هفتا بیجار، رباعیات گیلکی

## سیاسی

- ۱- هماهنگی ناهمگون، بیش از صدمقاله و تحلیل سیاسی که همه آن در سامانه های اینترنتی منتشر شده اند
  - ۲- یادمان (مجموعه شعر و داستان، یادمان کشتار زندانیان سیاسی ویژه نامه توسط سامانه های اینترنتی منتشر شده است
- در این فهرست ترجمه ها، نقدها و مصاحبه ها منظور نگردیده است.

مجموعه های زیر بصورت پی دی اف منتشر گردید:

- با نسیم ، مجموعه شعر
- چهاردانه های گیلکی: هفتا بیجار
- مجموعه داستان: بازی عشق
- مجموعه داستان: پرچین
- مجموعه سروده ها: توش توش آتش
- مجموعه سروده ها: آفتاب نشین
- مجموعه سروده ها: هشت فصل
- چند طرح برای نمایش: نه آره

نشانی برای تماس

[gilavaei@gmail.com](mailto:gilavaei@gmail.com)

[perslit@gmail.com](mailto:perslit@gmail.com)